

بدن‌مندی و بنیان استعلایی سیاست :
مقدمه‌ای پدیدارشناختی
درباره‌ی امر سیاسی

حمید ملک‌زاده
عضو هیئت علمی دانشگاه کاشان



کامپو

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از سه راه طالقانی،

خیابان نیرو، شماره ۷/۱ تلفن: ۷۷۶۲۶۳۷۹

بدن‌مندی و بنیان استعلایی سیاست:

مقدمه‌ای پدیدارشناختی درباره‌ی امر سیاسی

حمید ملک زاده

• ویرایش ادبی و فنی: علی قاسمی

• چاپ اول ۱۴۰۴ تهران • شمارگان ۱۵۰ نسخه • قیمت: ۳۸۰۰۰۰ تومان

• صفحه‌آرا: افسانه شاه‌کرمی • چاپ و صحافی: پردیس دانش

• اجرای جلد: علیرضا دربارانی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۱۷-۷۳-۶ ISBN : 978-964-6917-73-6

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed In Iran

این کتاب با همکاری جامعه‌ی ایرانی پدیدارشناسی انجمن علوم سیاسی ایران تهیه شده است.

- سرشناسه : ملک‌زاده حمید، ۱۳۶۳ -
- عنوان و نام پدیدآور : بدن‌مندی و بنیان استعلایی سیاست : مقدمه‌ای پدیدارشناختی درباره‌ی امر سیاسی
- مشخصات نشر : تهران: گام نو، ۱۳۹۸
- مشخصات ظاهری : ۲۰۲ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
- فروست : فلسفه
- شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۱۷-۷۳-۶
- وضعیت فهرست‌نویسی : فیاپا
- عنوان دیگر : مقدمه‌ای پدیدارشناختی درباره‌ی امر سیاسی.
- موضوع : هوسرل، ادموند، ۱۸۵۹-۱۹۳۸ م. - دیدگاه درباره‌ی پدیدمشناسی
- موضوع : Husserl, Edmund- Views on phenomenology
- موضوع : پدیدمشناسی - جنبه‌های سیاسی
- موضوع : Phenomenology - Political aspects
- موضوع : پدیدمشناسی وجودی
- موضوع : Trancendental Phenomenology
- رده‌بندی کنگره : B ۵ / ۸۲۹ / م ۷ ۴ ۱۳۹۸
- رده‌بندی دیویی : ۱۴۲/۷
- شماره کتابشناسی ملی : ۵۵۶۸۶۱۲

فهرست

مقدمه.....	۱۳
------------	----

مقدمه: به سوی نظریه‌ای پدیدارشناسانه درباره‌ی امر سیاسی

۱. طرح مقدماتی.....	۱۷
۲. چگونگی سازمان اثر حاضر.....	۳۰

فصل اول: درباره‌ی هستی‌شناسی: مقدمه‌ی پدیدارشناسانه

مقدمه.....	۳۵
۱. هستی‌شناسی و مسئله‌ی روی‌آوری‌های مقوله‌ای.....	۳۷
۲. هستی در مقام چیزی برساخته‌ی کنش معنابخش روی‌آوردی.....	۴۱
۳. ایگو و جهان پیرامونش.....	۴۶

فصل دوم: امر سیاسی و ابجکتیویته‌ی سیاست

۱. هستی‌شناسی سیاسی در مقام هستی‌شناسی منطقه‌ای.....	۶۰
۲. امر سیاسی: صورت‌بندی مفهومی.....	۶۳
۳. امر سیاسی: محتوای این مفهوم در اندیشه‌های کارل اشمیت.....	۸۷

فصل سوم: امر سیاسی، ابجکتیویته‌ی آشکارکننده‌ی جهان

۱. گرامشی و امر سیاسی ۱۰۱
- جامعه‌ی مدنی به عنوان هستی طبقاتی ۱۰۳
- هژمونی؛ زمینه‌سازی برای سلطه‌ی سیاسی ۱۱۱
- گرامشی و مفهوم دولت ۱۱۳
۲. معنا و بنیان پدیدارشناختی سیاست ۱۱۶

فصل چهارم: بدن؛ نقطه‌ی صفر آشکارگی جهان و سیاست

۱. عقل، ابزار شناسایی صحیح ۱۳۰
۲. زنان و مبنای جنسی در معرفت‌شناسی ۱۳۷
۳. بدن در مقام بنیان استعلایی معنا و سیاست ۱۴۶
- نتیجه‌گیری ۱۵۹
- منابع انگلیسی ۱۷۵
- منابع فارسی ۱۸۳
- نمایه ۱۹۱

مقدمه

کتاب پیش‌رو از نخستین آثار منتشرشده به زبان فارسی با روی‌کرد پدیدارشناسی سیاسی هوسرلی است. هرچند این امر را باید به فال نیک گرفت، ولی جای پرسش است که این وقفه طولانی در انتشار اثری سیاسی با بن‌مایه‌های فکری هوسرلی را چگونه باید تعبیر کرد؟ آیا این امر به آن معناست که اهل فکر در سیاست تا به حال توجه چندانی به آرای فلسفی هوسرل نداشته‌اند؟ یا اینکه این امر نشان‌دهنده آن است که روی‌کرد هوسرلی در پدیدارشناسی در حاشیه قرار داشته است؟ به گمانم پاسخ به هر دو پرسش مثبت باشد. دیرنگامی است که سایه‌ی هایدگر بر مطالعات پدیدارشناسانه در ایران چنان سنگینی می‌کند که در مواردی بسیار، امکان‌آرایی تفسیری متفاوت از پدیدارشناسی منتفی شده است. البته براساس شواهد موجود، این سیطره در حال فروپاشی است، ولی هنوز با آن لحظه فاصله داریم. البته نگارنده سرستیز با هایدگر ندارم و با طرح نظریات وی مخالف نیستم؛ اما در عین حال معتقدم که تک‌صدایی بودن خوانش‌های پدیدارشناسانه، و محدودکردن آن به تفاسیر هایدگری و شبه‌هایدگری، آسیب‌زاست و دست کم مانع از رواج سایر تفسیرهای پدیدارشناسانه

می‌شود؛ و بدین ترتیب، امکان ارایه‌ی برنامه‌های پژوهشی جدید از میان می‌رود. همین امر به نوبه‌ی خود مانع از گسترش پژوهش‌های سیاسی پدیدارشناسانه نیز بوده است.

از محدودیت درونی پدیدارشناسی در ایران که بگذریم، باید گفت، این روی‌کرد در مقایسه با سایر روی‌کردهای موجود، مانند مارکسیسم؛ تحلیل گفتمان؛ ساختارگرایی؛ پست‌مدرنیسم؛ رفتارگرایی؛ و روی‌کردهای دیگری از این دست، در میان روشن‌فکران ایرانی به مراتب جایگاه محدودی داشته است. در توضیح چگونگی پدیدآمدن این وضع؛ دلایل متعددی را می‌توان برشمرد. از فقدان آشنایی کلی دانش‌جویان و پژوهش‌گران با مبانی و شیوه‌های تحلیل پدیدارشناسانه و خوگرفتن با یک رشته از عادت‌های فکری خاص گرفته تا فقدان علاقه به فراوری از دایره‌ی این دل‌بستگی‌ها؛ در کنار آن، عامل دیگری نیز در کار است که به‌رغم اهمیت زیادش، در تحلیل‌های موجود کم‌تر به آن اشاره می‌شود. اینکه تا کنون در مباحث فکری-سیاسی جاری، مجالی برای ارایه‌ی یک طرح یا برنامه‌ی منسجم پدیدارشناسانه فراهم نبوده است. به عبارتی، شوربختانه، پدیدارشناسی از «بازار سیاسی» اندیشه طرد، یا دست کم غایب بوده است. بدون تردید، در صورت دگرگونی این وضع، فرصت مقتضی برای برکشیدن پدیدارشناسی فراهم می‌آید. البته این چشم‌انداز هنوز روشن نیست.

به هر حال، تلاش دکتر ملک‌زاده برای ورود به «بازار سیاسی» اندیشه، شایان تقدیر است. او به میدانی قدم گذاشته است که گذشته از مباحث نظری و مسائل فلسفی، به حیطه‌ی مبارزه‌ی سیاسی در آکادمی نیز مربوط می‌شود. همان‌طور که لوئی آلتوسر، فیلسوف فرانسوی گفته است: «هر نوع مباحثه‌ی فلسفی، یک درگیری سیاسی است». از این‌رو، در پس دیدگاه‌های نویسنده‌ی کتاب باید سرنخ‌های گذر از مفاهیم فلسفی به نگرشی سیاسی را جستجو کرد. مؤلف این مهم را در چهارچوب «پدیدارشناسی ناپدیدارها» و

در محورهای مختلف پی گیری کرده است. و از این طریق کوشیده است تا در تحول اندیشه‌ی سیاسی در ایران، ایفای نقش کند و بر مباحث فکری تأثیر بگذارد. منظور از «پدیدارشناسی ناپدیدارها»، همان پدیدارشناسی پدیده‌هایی است که هنوز عموماً آشکار نشده و به خودآگاهی و وجدان وارد نشده است. در اثر حاضر این پدیدارشناسی ناپدیدارها دست کم در پنج محور دوتایی ردیابی شدنی است:

نخستین ناپدیداری در سیاست و تفکر سیاسی در ایران را می‌توان در آن دسته از تفسیرهای مبنایانه‌ای یافت که با نگرش‌های متعارف و حاکم مبنایانه و ضد مبنایانه به محاق رفته است و هنوز در صحنه‌ی اندیشه‌ی سیاسی در ایران، رمق چندانی ندارد.

در وهله‌ی دوم، این ناپدیداری سیاست به سطره‌ی نظریه‌های قدرت - محور در علوم سیاسی و نادیده انگاشتن ابعاد فرا - قدرت مربوط می‌شود. در مقابل، نویسنده «سیاست» را براساس «با - هم - بودن» تعریف می‌کند؛ تعریفی که با ذهنیت حاکم بر فهم سیاسی روشن‌فکران ایرانی - به مثابه‌ی یک پدیده - همخوانی ندارد.

سومین وجه ناپدیداری سیاست، عبارت از بی‌احتیایی عمومی به مؤلفه‌ی اجتماع^۱ یا باهماد و تمرکز بر مؤلفه‌ی دولت است. در نتیجه در مباحث موجود، کم‌تر اشاره‌ای به ماهیت اجتماع و امر اجتماعی و پیوند آن با امر سیاسی به چشم می‌خورد.

چهارمین ناپدیداری که در اثر حاضر مورد مطالعه‌ی پدیدارشناسانه قرار گرفته، درکی کثرت‌گرایانه از واقعیت و عمل سیاسی است. به جای آن، می‌توان از غلبه‌ی وحدت‌گرایی سخن گفت. جاذبه‌ی مباحث وحدت‌گرایانه به قدری شدید است که اغلب مباحث به‌ظاهر کثرت‌گرایانه به آن استحاله پیدا می‌کنند.

درنهایت، می‌توان از مباحث مربوط به بینادذهنیت^۱ به‌عنوان ناپدیداری دیگری در سیاست سخن گفت که به دلیل سیطره‌ی مباحث مربوط به فاعل شناسایی (سوژه) یا ساختار، در آکادمی، مورد غفلت قرار گرفته است.

به‌ه‌رتقدیر، ملک‌زاده با بازگشت به هوسرل، با کندوکاو در این پدیده‌های نادیده انگاشته‌شده، از آنها در برابر نگرش‌های مسلط دفاع می‌کند و بدین‌ترتیب در یک مباحثه‌ی سیاسی با مبنای فلسفی درگیر می‌شود. در خاتمه اشاره به این نکته ضرورت دارد که کتاب *بدن‌مندی و بنیان استعلایی سیاست: مقدمه‌ای بر نظریه‌ای پدیدارشناختی درباره‌ی امر سیاسی با آرایه‌ی درکی متفاوت درخصوص هوسرل* و پیش‌نهاد تلقی نوین جنسیتی از اندیشه‌های این فیلسوف، توانسته در گسترش مطالعات هوسرلی حرکت کند. در این میان تلاش نویسنده در وفادار ماندن به اصول پدیدارشناسی هوسرل و تمرکز بر آن، این اثر را از سایر دیدگاه‌های پدیدارشناختی و پسا - پدیدارشناسانه از بدن متمایز می‌کند. نویسنده با کندوکاو در متن آثار هوسرل و دست‌یافتن به شواهدی در زمینه‌ی امکان درکی جنسیتی از هوسرل، به بررسی پی‌آمدهای سیاسی آن پرداخته؛ تا از این طریق، درکی جدید از سیاست آرایه کند.

جهانگیر معینی علمداری

۱۳۹۶/۱۱/۱

مقدمه

به سوی نظریه‌ی بیدارشناسانه درباره‌ی امر سیاسی

۱. طرح مقدماتی

هرروز صبح زندگی‌مان را در بداقت جهانی که پیرامونمان قرار گرفته است آغاز می‌کنیم. از خواب بیدار می‌شویم و بدون اینکه درگیر اضطرابی درباره‌ی چیزهای پیرامونمان باشیم مجموعه‌ای از عادت‌های روزانه را به نمایش می‌گذاریم. عادت‌های ما در فاصله‌ی بین بیداری از خواب تا آغاز روز به تاریخمان بستگی دارد؛ به جایی که لحظه‌ای خاص را در جهان اشغال، و چیزهایی را که در جریان تجربه‌ی هرروزه‌مان از آن خود کرده‌ایم. ما چیزی نیستیم جز همین تاریخی که در طی سال‌های زیاد آن را زیسته و در اندیشه‌ی تأملی‌مان مورد جرح و تعدیل قرار داده‌ایم. به هر تقدیر، جهان برای ما در دادگی بدیهی، مهیا و در دسترس است. ما با این جهان آشناییم و به اعتبار نسبتی که با آن داریم، درون آن خانه می‌کنیم. جهانی نیندیشیده^۱

۱. من درباره‌ی مفهوم تجربه‌ی نیندیشیده و معانی برساننده‌ی آن در جایی دیگر به‌طور مفصل توضیح داده‌ام. برای مطالعه درباره‌ی فهم مانهایم از این مفهوم نگاه کنید به (ملک‌زاده، ۱۳۹۳).

که مبنای هر موضع‌گیری تأملی دیگری از طرف ما درباره‌ی جهان است. ما این موضع‌گیری‌های تأملی ثانویه را به‌عنوان دانش‌های نظری می‌شناسیم. هم‌پیوند منطقی هر دانش نظری، نحوه‌ی خاصی از دادگی چیزهاست که از آن با عنوان هستی‌شناسی آن دانش خاص یاد می‌کنیم. انگیزه‌ی من در این متن پرداختن به بنیان هستی‌شناختی سیاست است؛ یعنی جهانی که چیزهای حاضر در آن به‌مثابه‌ی چیزهایی سیاسی در نظر آورده می‌شوند. اگر بخواهم از ادبیات ادموند هوسرل^۱ استفاده کنم باید بگویم که در این نوشته بنا دارم درباره‌ی مسائلی که به آبجکتیوته سیاست مربوط می‌شوند، صحبت کنم. پرسش از آبجکتیوته، پرسش از آن «هم‌پیوندهای آبجکتیوته» است که امکان آشکارشدن چیزها را، آن‌طور که هستند، فراهم می‌کنند؛ بنابراین پرسش از آبجکتیوته‌ی سیاست، پرسش از آن بستری است که در آن، چیزها خودشان را به‌مثابه‌ی چیزهای سیاسی نشان می‌دهند. پرسش از بستر آشکارگی چیزها به‌مثابه‌ی چیزهایی سیاسی است.

پرسش از آبجکتیوته‌ی سیاست، پرسش از بنیان هستی‌شناختی سیاست است. تلاش ما در مسیر پیداکردن پاسخی مناسب برای این پرسش بر پدیدارشناسی هوسرلی بنیان نهاده شده است؛ و این مانند آن است که بگوئیم، پرسش از آبجکتیوته‌ی سیاست، پرسش از شیوه‌ی هویدایی چیز سیاسی، در آبجکتیوته‌های ایدئال است؛ بنابراین مسئله‌ی اساسی ما در این متن، بحث درباره‌ی هستی‌شناسی سیاست در بنیان استعلایی است.

مطالعه درباره‌ی هستی‌شناسی استعلایی برای هر علمی از بحث درباره‌ی طبیعت و چگونگی تقویم آن در کنش‌های روی‌آوردی بینا - سوژکتیو آغاز می‌شود. هدف اصلی چنین مطالعه‌ای باید توصیف مبنای هستی‌شناختی استعلایی دانش نظری باشد؛ بنابراین هر مطالعه‌ی پدیدارشناسانه باید قبل از هر چیز به این پرسش پاسخ بدهد که: جایگاه دادگی اولیه‌ی چیزها کجاست؟ پاسخی که به این سؤال داده می‌شود، نقشی

اساسی در تعیین مسیری خواهد داشت که پژوهشگر برای به ثمر نشستن مطالعه‌ی مورد نظرش طی خواهد کرد. فقط هنگامی که در یک پژوهش مشخص شده باشد که چیزها در ابتدا چگونه داده شده‌اند، دست‌یابی به روشی برای مطالعه‌ی آنها ذیل علایق گوناگون علمی، ممکن خواهد شد. دادگی اولیه‌ی چیزها عبارت از هستی بدیهی آنها در روی‌کرد طبیعی — یا اگر روشن‌تر بگوئیم دادگی بدیهی چیزها در طبیعت؛ یا به بیانی بازهم مشخص‌تر، دادگی خودِ طبیعت — است.

در پدیدارشناسی استعلایی، طبیعت هستی برساخته است.^۱ هستی تقویم‌یافته در یک موضع‌گیری بینا — سوژکتیو، درون و درباره‌ی چیزهای موجود یا ممکن در این جهان. این معنایی ندارد جز اینکه بگوئیم که طبیعت محتوای کنش‌های معنابخش ایگو، مجموعه‌ای از ایگوهاست؛ کنش‌هایی که در شکلی خاص از موضع‌گیری نسبت به، و درون جهان باهم اشتراک دارند. در این بیان، طبیعت چیزی نیست جز جهان، در دادگی اولیه‌اش؛ چنان‌که در کنش‌های روی‌آوردی یک «ما» داده‌شده است.

روی‌آوردی بودن کنش‌های معنابخش ایگو، مشخصه‌ی متمایزکننده‌ی صورت‌بندی هوسرل از ایگو، در مقام قطب سوژکتیو، رابطه‌ای است که درون آن، جهان به‌مثابه‌ی چیزی برای او حاضر می‌شود. بنا بر نظریه‌ی روی‌آوردی بودن، ایزه‌ها همواره برای یک ایگو، آن‌طور که او آنها را می‌بیند، حاضر می‌شود؛ بنابراین بحث درباره‌ی هستی‌شناسی، بحث درباره‌ی کنش‌های روی‌آوردی ایگو در مقام قطب حاضر‌ساز جهان چیزهاست. هر ایزه‌ای را باید یک چیز حاضرشده، در و برای ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها در نظر گرفت. در پدیدارشناسی استعلایی، ما نه با عین‌ها، بلکه با ایزه‌ها، یا اگر دوست داشته باشید، عین‌های روی‌آوردی مواجهیم؛ و بر همین اساس است که می‌گوئیم بحث درباره‌ی هستی‌شناسی،

ضرورتاً باید بحث درباره‌ی ایگولوژی، معنا و هم‌پیوندهای منطقی آنها باشد. آبجکتیویته، عرصه‌ی آشکارگی چیزها، و طبیعت، آشکارگی چیزها در روی‌کرد طبیعی است. در این میان، روی‌کرد طبیعی چیزی نیست جز مجموعه‌ای از روی‌آوری‌های پیش‌اعلمی ایگو؛ یا مجموعه‌ای از ایگوها و محتواهای این روی‌آوری‌ها که ابژه‌های روی‌آوردی را وضع می‌کنند.

همواره باید در نظر داشته باشیم که ابژه‌های روی‌آوردی، محتوای کنش‌های معنابخش ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها هستند؛ کنش‌هایی که در پژوهش‌های منطقی از آنها با نام کنش‌های مقوله‌ای یاد شده است. مفهوم کنش‌های مقوله‌ای موضوع مطالعه‌ی رابرت ساکولوفسکی درباره‌ی اخلاق، و هم‌چنین برای مطالعه‌ی ایچ. پتر استیوز درباره‌ی شکلی از هستی‌شناسی اجتماعی بوده است. عنصر اساسی در مطالعه‌ی هردو، معطوف به تقویم بیناذهنی ابژه‌های روی‌آوردی از خلال کنش‌های مقوله‌ای معنابخش و روی‌آوردی است. محتوای این کنش‌های معنابخش، ابژه‌ی روی‌آوردی؛ یا آن‌طور که هوسرل و مفسران‌ش اذعان داشته‌اند، معناست.

پس آبجکتیویته نباید چیزی جز مجموعه‌ای از معانی برساخته‌شده‌ی ممکن یا موجود در یک با - هم - بودن نیندیشیده‌ی استعلایی باشد. اگر آبجکتیویته را مبنای هر علاقه‌ی نظری بعدی به شمار آوریم، آنگاه می‌توانیم بگوئیم که هستی‌شناسی‌های متعلق به هر حوزه از دانش نظری بر نظامی از معانی روی‌آوردی استوارند؛ و این معنایی نخواهد داشت جز اینکه بگوئیم: مطالعه در هر دانش نظری، مطالعه در یک کنش تأملی ثانویه است که چیز داده‌شده در طبیعت بیناذهنی را به ابژه‌ای برای آن دانش خاص تبدیل خواهد کرد.

قبل از ادامه‌ی بحث، باید مروری کوتاه بر آنچه تا اینجا به آن اشاره شد، بکنیم. هر مطالعه‌ای درباره‌ی یک دانش نظری، مستلزم روشن کردن معنای طبیعت به‌طور عام است؛ با این مطالعه، فرصت می‌یابیم تا عرصه‌ی دادگی

اولیه‌ی چیزها را در مقام مبنایی برای هر شکلی از دانش نظری در دست‌رس داشته باشیم. بر اساس پدیدارشناسی استعلایی هوسرل، طبیعت در کنش‌های مقوله‌ای روی‌آوردی و به‌عنوان معانی بینا-سویژکتیو، داده می‌شود. تا اینجا می‌دانیم که مطالعه درباره‌ی هستی‌شناسی، چه در روی‌کرد طبیعی، و چه در روی‌کرد نظری، باید مطالعه درباره‌ی معنا و سازوکارهای مربوط به دادگی آن باشد؛ بنابراین مطالعه درباره‌ی هستی‌شناسی سیاسی، ناگزیر مطالعه درباره‌ی آبجکتیویته، به معنای عام آن از یک طرف، و آبجکتیویته‌ی سیاسی، از طرفی دیگر است. بنابر این، بحث درباره‌ی آبجکتیویته شامل بحث درخصوص معنای روی‌آوردی؛ کنش‌های روی‌آوردی؛ و ایگولوژی در پدیدارشناسی هوسرلی خواهد بود.

با درنظرگرفتن آنچه تا اینجا به آن اشاره شد، باید بتوانیم نشان بدهیم که امر سیاسی چه نسبتی با مسئله‌ی معنا دارد. برای این کار لازم است تا یک‌جور صورت‌بندی مفهومی تازه درباره‌ی امر سیاسی ارایه بدهیم، صورت‌بندی مفهومی‌ای جدید که امکان مشخص‌کردن جایگاه معنا در هستی‌شناسی سیاسی در آن باشد؛ باید بتوانیم نشان بدهیم که چطور در پس صورت‌بندی‌های متکثر موجود از سیاست، عنصری بنیادین در کار است که در ارتباط با مسئله‌ی معنا قرار می‌گیرد. این کار تنها از طریق برقرارکردن نسبتی میان مفهوم شناسایی با سیاست ممکن خواهد بود؛ نسبتی که افلاطون بیش از هر فیلسوف دیگری بدان نایل شده است.

در صورت‌بندی مفهومی مورد نظر ما از امر سیاسی، مطالعه درباره‌ی آن چیزی که چیزها را سیاسی می‌کند، نسبت مشخصی با تصمیم‌گیری درباره‌ی معیارهای شناسایی درست دارد. شناسایی درست از طریق به‌کاربردن صحیح عقل در تشخیص معیارهای خیر و شر است. آن چیزی که معیارهای یک شناسایی درست را تعیین می‌کند، مصلحت شهر در مقام یک واحد سیاسی است. تمام نظام فلسفی افلاطون بر روشن‌کردن این مسئله استوار

است. افلاطون را صرفاً در این معناست که می‌توانیم فیلسوفی سیاسی به شمار آوریم.

اگر این درست باشد که آبیجکتیویته‌ی سیاست بر تصمیم‌گیری درباره‌ی شناسایی درست استوار شده است، آنگاه سیاست چیزی نخواهد بود جز تولید انسان‌هایی که به ابزار شناسایی درست مجهز شده‌اند. بر همین اساس ملاحظه می‌شود که در صورت‌بندی مفهومی ما درباره‌ی امر سیاسی، نسبت مشخصی بین شناسایی، عقل، شیوه‌ی درست اندیشیدن، و هم‌پیوندهای آنها برقرار است.

بر اساس این فهم از مفهوم امر سیاسی، تصمیم‌گیری درباره‌ی شناسایی درست، بنیان هستی‌شناسی سیاسی است. هم‌چنین باید در نظر بیاوریم که تصمیم‌گیری در این باره، نهایتاً به مداخله در امر پیشانظری برای تولید انسان مطلوب منتهی می‌شود. نتیجه‌ی قهری چنین مداخله‌ای، تحت نظارت درآوردن و هدایت افق‌های امکانی موجود در یک با - هم - بودن است. قسمی مدیریت‌کردن طبیعت زیست - جهانی که با هدف سامان‌دادن به آن بر اساس معیاری تأملی صورت پذیرفته. در نهایت، تقویم پیش‌اعلمی جهان را به نفع شکلی از تصمیم‌گرایی تأملی، مخدوش خواهد کرد.

بعد از به پایان رسانیدن صورت‌بندی مفهومی مورد نظرمان از امر سیاسی، فرایند منتهی به برساخته‌شدن طبیعت در پدیدارشناسی استعلایی را با استفاده از مسیری که رابرت ساکولوفسکی در تفسیر مفهوم کنش‌های معنابخش مقوله‌ای پیش‌اروی ما گذاشته است ادامه خواهیم داد؛ و در این راه سعی خواهیم کرد تا طرحی بیناسوبژکتیو از چگونگی تقویم جهان، یعنی طبیعت، در ارتباط با کنش‌های زوی‌آوردی و معنابخش ایگو؛ یا مجموعه‌ای از ایگوهای جسمانی ارایه بدهیم. امیدواریم با انجام‌دادن این کار قرائتی از هستی‌شناسی سیاسی ارایه دهیم که مقتضی یک‌جور تمایز زنانه و مردانه در معنای تقویم‌شده در جهان بیناسوبژکتیو باشد. این تمایز باید به‌عنوان عاملی

اصلی و اولیه در پیدایش شکلی از گفت‌وگوی میان دو جنس، در جریان زندگی نیندیشیده و به واسطه‌ی نهادهای مادی و روانی فعال در زیست‌جهان، صورت‌بندی بشود؛ تا امکان آن برای تبدیل‌شدن به ابزاری روش‌شناختی جهت نشان‌دادن یک‌جور تمایز اساسی در جوهر آبجکتیو‌ته‌های طبیعی و سیاسی فراهم باشد.

گفتیم که آبجکتیو‌ته، عرصه‌ی حاضرسازی جهان در کنش‌های روی‌آوردی و مقوله‌ای ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها به‌مثابه‌ی معناهای روی‌آوردی است. حالا باید مشخص کنیم که مفهوم ایگو شامل چه نوع محتوایی است. ایگو در هوسرل، نقطه‌ی صفر آشکارگی جهان است. یک امتداد مکانی - زمانی که جهان برای او به اعتبار وضعیتی که نسبت به آن پیدا کرده، حاضر می‌شود. هم‌چنین جهان برای او و در مقام چیزی روی‌آوردی، حاضر می‌گردد. ایگو، فاعل هر «من - کنش» روی‌آوردی، و هم‌چنین مجموعه‌ای از موضع‌گیری‌ها درباره‌ی جهان و نسبت به آن است. هر کنش روی‌آوردی ایگو، دقیقه‌ای از هستی‌زمانمند و مکانمند اوست. او هم‌چنین افق امکانی آشکارگی جهان است. درواقع هرکدام از کنش‌های ایگو، بخشی از تاریخ آن، یا گوشه‌ای از تاریخ آن در جریان قرارگرفتنش در جهان است.

اینکه بگوئیم ایگو پیش از هر چیز یک امتداد زمانی - مکانی است، معنایی نخواهد داشت جز اینکه بگوئیم او از بدن برخوردار است. بدن چیزی نیست جز محدوده‌ای از فضا که ایگو واجد آن است. محدوده‌ای از آن خود، که ایگو به اعتبار آن از جایی درون جهان و نسبت به آن روی می‌آورد. به بیان روشن‌تر، با روی‌آوردی بودن کنش‌های ایگو، مفهوم بدن از پیش فرض گرفته شده است. به همه‌ی این‌ها باید این نکته را اضافه کنیم که بدن برای ایگو در بدهات ساده داده می‌شود. چنان‌که آگاهی او از خودش را باید هم‌پیوند آگاهی او از بدن داشتش به شمار آوریم.

بر اساس فهمی هوسرلی از بدن، آگاهی ایگو از بدنش از خلال حس لامسه‌اش به او داده می‌شود. ایگو در جریان لمس کردن بدنش هم به‌عنوان فاعل لمس کردن، و هم به‌عنوان چیز لمس‌شونده در نظر آورده می‌شود. آگاهی از محدوده‌ی جسمانی یگانه‌ای که ایگو خود را با آن می‌شناسد در مواجهه‌ی او با خودش پیدا می‌شود؛ بنابراین ایگو برای خودش و در جریان این فرایند، به‌عنوان یک وحدت مادی - روانی داده خواهد شد؛ به‌عنوان جسمی که لمس می‌شود، و آگاهی استعلایی هم‌پیوند آن، که بدن را در مقام واحدی که مبنای خودش است، فهم می‌کند. درست در همین فرایند است که ایگو نه به مثابه‌ی چیزی ذهنی - یک «من می‌اندیشم» - یا چیزی صرفاً جسمانی - لاشه‌ای که بخشی از فضا را تصاحب کرده است - بلکه به‌عنوان یک جسم - آگاهی روی‌آوردی هم‌زمان حاضر می‌شود.

ایگو در همه‌ی روی‌آوردهایش به کار برساختن جهان به‌عنوان واحدهایی از معنای روی‌آوردی است؛ واحدهایی از معنا برای این ایگوی خاص که جهان پیرامون او را تشکیل می‌دهند. ایگو در کنش‌های روی‌آوردی‌اش زندگی می‌کند. این معنایی ندارد جز اینکه بگوئیم محتوای ایگو، در مقام فاعل کنش‌های روی‌آوردی‌اش، شامل خود کنش‌ها؛ شیوه‌های به اجرا درآوردنشان؛ و محتوای این کنش‌هاست. به بیان دیگر، ایگو در و از طریق کنش‌هایش در جهان زندگی می‌کند. ایگو یک «این - طور - جهان - را تجربه - کردن» - یک «این - طور - به - جهان - خو - کردن» روی‌آوردی ممکن یا فعال است؛ یا به بیانی دقیق‌تر، ایگو یک «این - طور - بدنی - به - جهان - خو - کردن - روآوردی» است.

جدا از اینکه گفته بودیم جسمانیت، جوهر روی‌آوردی بودن است؛ نفس‌خوگرفتن در جهان، بدن‌مندی را از پیش فرض می‌گیرد. مسئله‌ی بدن تا اینجا هم‌پیوند منطقی سه ساحت مختلف از بحث متفاوت ما درباره‌ی پدیدارشناسی استعلایی آدموند هوسرل بوده است؛ که به‌طور خلاصه عبارت‌اند از:

۱. نفس روی آوردی بودن کنش‌های ایگو، بدن‌مندی را از پیش فرض می‌گیرد؛

۲. ایگو برای خودش در مقام بدنی که به او تعلق دارد داده می‌شود؛

۳. خوگرفتن در جهان، مفهومی است که در بنیانش بدنمند است.

اگر این مسئله را نیز به یاد بیاوریم که آبجکتیویته همان طبیعت بر ساخته و بیناسوبژکتیو است، آنگاه ناگزیر تصدیق خواهیم کرد که آبجکتیویته چیزی نیست جز هستی جهان، آن‌طور که در کنش‌های بیناسوبژکتیوی روی آوردی داده شده است. همین‌طور با در نظر گرفتن این مسئله که محتوای کنش‌های روی آوردی، معانی روی آوردی‌اند، به این نتیجه‌گیری نهایی خواهیم رسید که: معناهای روی آوردی، محتواهای کنش‌های روی آوردی ایگوهایی بدن‌مندی هستند که به اعتبار بدن‌هایشان در جهان و نسبت به جهان، موضعی مشخص دارند. این موضع‌گیری یک نتیجه‌ی نیندیشیده و چیزی مربوط به جوهر ایگوهاست.

آبجکتیویته یعنی طبیعت، عبارت از جهانی است که در کنش‌های بیناسوبژکتیو بر ساخته شده است. جهان، چنان‌که یک بینادهنیت آن را معنا بخشیده است؛ یا اگر دقیق‌تر بگوئیم، جهان، چنان‌که یک بیناسوبژکتیویته در زندگی هرروزه‌اش آن را زندگی می‌کند. این خاصیت کنش‌های پیشاعلمی در زیست جهان است که بیانگر / دلال‌ت‌گرند؛ و این معنا بخشی، با بیان‌گری در بنیان خود، بیان‌گری / دلال‌ت‌گری بدنی است؛ اما هنوز مشخص نشده است که «بدن چیست»؛ یا اینکه چطور می‌توانیم آن را بفهمیم. برای فهمیدن بدن، باید به نظریه‌ی ادموند هوسرل درباره‌ی رابطه‌ی بین کل و اجزایش نگاه می‌کنیم؛ جایی که یک کل، یا تمامیت، به‌عنوان چیزی متشکل از مجموعه‌ی اجزای مستقل و نامستقل، تعریف شده است.

اجزای مستقل، آن دسته از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کل هستند که وقتی آنها را جدا از کلی که به آن تعلق دارند تصور کنیم، «چیز خاصی» به شمار می‌آیند؛ یعنی در جدایی از کل، حایز هستی‌اند. این‌ها را می‌توانیم بدون

اینکه در نفس چِستی آن تمامیت تغییری اساسی ایجاد شود به مجموعه‌ای از تمامیت‌های جدا از هم نسبت بدهیم. درحالی‌که اجزای نامستقل یک کل این‌طور نیستند. نامستقل‌ها جدا از کلی که به آن تعلق دارند، فاقد هستی‌اند. نمی‌توانند به کل‌های دیگر نسبت داده شوند؛ و همواره و تنها به‌عنوان جزئی از یک کل، قابل شناسایی‌اند؛ یا اگر دقیق‌تر بگوئیم، همواره جزئی از یک کل خاص هستند.

بدن در مقام یک تمامیت از چنین قاعده‌ای مستثنی نیست. اجزای نامستقل بدن را، که کیفیات وجودی آن هستند، باید در اندام اساسی آن جستجو کرد؛ آنچه در جریان دادگی بدن به ایگو برای او قابل لمس‌کردن است. هر بدن ممکن یا واقعاً موجود یک تمامیت برخوردار از آلت تناسلی است؛ یعنی در مواجهه‌ی اولیه با آن، همان‌طور که گوش‌ها، چشم‌ها، پاها و دست‌هایی هستند که حدود آن را تعیین می‌کنند، اندام جنسی خاصی به هر بدن موجود یا ممکن، تعلق دارد. لاجرم اندام تناسلی در هر بدن، یک عضو نامستقل به شمار می‌آید؛ یعنی جدا از بدن، فاقد هستی است؛ و این معنایی نخواهد داشت جز اینکه بگوئیم که بدن در بدهاقت اولیه‌اش یک تمامیت برخوردار از جنس است؛ و اگر در نظر داشته باشیم که ایگو برای ادموند هوسرل در هستی‌اش بدنمند در نظر آورده شده، آنگاه باید بپذیریم که ایگو، در جوهره‌ی هستی‌شناختی‌اش یک هستی برخوردار از جنس است. اگر این مسئله را بپذیریم، آنگاه گزاره‌های پیش‌تر ذکرشده را باید به شکل تازه‌ای بنویسیم؛ شکل تازه‌ای که بر اساس ایده‌ی بدن‌های برخوردار از آلت‌های تناسلی زنانه و مردانه بازنویسی شده است. براین اساس خواهیم دید که:

۱. آبجکتیویته، عرصه‌ی فعال معانی بیناسوبژکتیو ممکن و فعال است؛
۲. معنا، محتوای کنش‌های روی‌آوردی ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوهاست؛
۳. نفس روی‌آوردی بودن، بدنمندبودن را از پیش فرض گرفته است؛
۴. معنای بیناسوبژکتیو، به اعتبار جایگاه بدن در برساخته‌شدنش، معنایی است

که عمیقاً تحت تأثیر کیفیات جنسی بدن‌هایی قرار دارد که در خلال موضع‌گیری آنها در و درباره‌ی جهان برساخته شده است؛

۵. طبیعت، همواره آغشته به عنصری جنسی است؛ عنصری که در روی‌آوری‌های بدنمند یک ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها، خانه دارد. این شیوه‌ی استدلال ما درباره‌ی نسبت موجود میان معنا، بدن و بدن‌مندی، اصل روی‌آوردی بودن کنش‌های مقوله‌ای ایگو و مسائل مربوط به آن در این نوشته است؛ اما هنوز مشخص نکرده‌ایم که چه نسبتی میان آنها و امر سیاسی برقرار است.

گفتیم که طبیعت در روی‌کرد طبیعی چیزی نیست جز جهان، آن‌طور که در کنش‌های معنابخش و روی‌آوردی یک بیناسوبژکتیویتی حاضر شده است. همین‌طور اشاره کردیم که فهمی این‌چنین از طبیعت، مبنای هر دانش تأملی موجود و یا ممکن است؛ و از گفتن این مسئله قصدی نداریم جز اینکه نشان بدهیم که چطور هر دانش نظری بر این طبیعت پیشاعلمی بنیان نهاده شده است. علوم سیاسی نیز، در مقام دانش نظری از این قاعده مستثنی نیست؛ و این به معنای پذیرفتن این مسئله است که، امر سیاسی، در مقام هستی‌شناسی سیاسی، بر مبنای طبیعت پیشاعلمی بنیان نهاده شده است.

طبیعت در روی‌کرد طبیعی و پیشاعلمی، مبنای هر هستی موجود یا ممکن؛ یا چنان‌که پدیدارشناسان علاقه‌مندند، افق واقعی و امکانی هر شکلی از حاضرسازی است؛ بنابراین مطالعه در هر شکلی از هستی‌شناسی، باید مطالعه‌ای درباره‌ی فرایندهای منتهی به برساخته‌شدن این افق واقعی و امکانی از هستی باشد. اگر هر علم نظری را به‌عنوان منطقه‌ای از این هستی در نظر بیاوریم، که علایق تأملی مختص به آن علم را برای توضیح‌دادن درباره‌ی این مسئله، که ابژه‌ی طبیعی روی‌آوردی چطور به ابژه‌ی روی‌آوردی در آن رشته‌ی علمی خاص تبدیل می‌شود، آنگاه هستی‌های علمی، معانی روی‌آوردی علمی خاصی خواهند بود که ابژه‌ی طبیعی را به

ابژه‌ی تأملی تبدیل کرده‌اند. از این جهت در هستی‌شناسی‌های هر علم با مجموعه‌ای از ابژه‌های روی‌آوردی تأملی سروکار داریم که بر معانی روی‌آوردی طبیعی بنیان نهاده شده‌اند؛ و این معنایی ندارد جز اینکه بگوئیم که ابژه‌های هر علم، ابژه‌هایی روی‌آوردی هستند که برای ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها، تحت روی‌آوری‌های خاص هر علم تقویم می‌شوند؛ یعنی، ابژه‌های هر علم، محتواهای روی‌آوردی کنش‌هایی مقوله‌ای و تحت روی‌آوری‌های خاص آن علم هستند.

در اینجا نیز همان سازوکارهای حاکم بر آبجکتیویته‌های طبیعی جریان دارند. هر علم نظری آبجکتیویته‌های خاص خودش را دارد؛ یعنی محتوای کنش‌های مقوله‌ای دانش‌مندان هر حوزه، مقوم آبجکتیویته‌های علمی هستند. در اینجا نیز آبجکتیویته به صورت بیناسوبژکتیو بر ساخته می‌شود. مطالعه درباره‌ی آبجکتیویته در هر علم، مطالعه در هستی‌شناسی آن خواهد بود. در پدیدارشناسی استعلایی هوسرل هر کدام از این آبجکتیویته‌های علمی، «هستی‌شناسی منطقه‌ای» نامیده شده است. مطالعه درباره‌ی هر هستی‌شناسی منطقه‌ای باید مطالعه در آن کنش‌های مقوله‌ای خاصی باشد که بنابر آن، ابژه‌های طبیعی به ابژه‌های تأملی مناسب برای آن علم خاص تبدیل شده است. به بیان روشن‌تر، مطالعه در هستی‌شناسی‌های منطقه‌ای، طبق پدیدارشناسی استعلایی ادموند هوسرل، باید مطالعه درباره‌ی معناهای روی‌آوردی و هم‌پیوندهای منطقی آنها باشد. مطالعه‌ی ما درباره‌ی هستی‌شناسی سیاسی نیز از این قاعده مستثنی نیست.

بر اساس آنچه تا اینجا گفته شد، مطالعه در آبجکتیویته‌ی سیاسی، مطالعه در هستی‌شناسی سیاسی در مقام یک هستی‌شناسی منطقه‌ای خواهد بود که بر مفهوم طبیعت روی‌آوردی بنیان نهاده شده است؛ و اگر مقدمات این بحث را در نظر بگیریم، باید بگوئیم که این مطالعه شامل بحث درباره‌ی ابژه‌های روی‌آوردی تأملی تقویم‌شده در بیناسوبژکتیوی دانش‌مندان و

فلسوفان سیاسی می‌شود. بر این اساس، هر نظریه‌ای درباره‌ی سیاست، بر فهمی از دادگی اولیه‌ی چیزها، یعنی مطالعه درباره‌ی طبیعت استعلایی، استوار است و فهمی از هستی‌شناسی سیاسی را از پیش فرض می‌گیرد؛ حتی اگر واژه‌ی امر سیاسی را واژه‌ای تازه، و مطالعه درباره‌ی هستی‌شناسی سیاست را مطالعه‌ای مربوط به متافیزیک سیاست در قرن بیستم به شمار آورده باشیم.

با عنایت به همین مسئله است که اراییه‌ی یک صورت‌بندی مفهومی از امر سیاسی برای مطالعه‌ی ما ضرورت دارد. این صورت‌بندی مفهومی باید معطوف به آن اصل بنیادینی باشد که هر شکلی از نظریه‌پردازی بر آن استوار است. فقط بعد از اراییه‌ی این صورت‌بندی مفهومی از امر سیاسی است که می‌توانیم به فهمی پدیدارشناختی از امر سیاسی نایل شویم. صورت‌بندی ما باید شامل به تعلق درآوردن همه‌ی احکامی باشد که درباره‌ی سیاست، دولت، حکومت و سازمان‌یافتگی‌های سیاسی مختلف در نظریه‌های سیاسی موجود ارایه شده‌اند. ما از خلال چنین شک روش‌شناختی‌ای نهایتاً به اصل هستی‌شناختی اولیه‌ای خواهیم رسید که امکان لازم برای همه‌ی معرفت‌شناسی‌های سیاسی بعد از آن فراهم شده است. این اصل هستی‌شناختی اولیه شامل کیفیت جوهری کنش‌های مقوله‌ای برسازنده‌ی سیاست است. این معنایی جز این ندارد که بگوئیم هر بار که کنش‌های مقوله‌ای روی‌آوری نیروگرفته از چنین اصلی اتفاق بیفتد، ابژه‌های طبیعی به ابژه‌هایی سیاسی تبدیل خواهند شد.

گفتیم که هر هستی‌شناسی منطقه‌ای، محصول یک‌جور روی‌آوری مقوله‌ای نیروگرفته از جهت‌گیری‌هایی است که حاصل اصل اولیه و هستی‌شناختی یک علم خاص به شمار می‌آید. همین‌طور گفتیم که ابژه‌های علمی را باید ابژه‌های تأملی برساخته در روی‌کردهای ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها در نظر بیاوریم که معطوف به مطالعه‌ی علمی یک حوزه‌ی خاص

از دانش نظری بوده‌اند؛ و به این نتیجه رسیدیم که ابژه‌های روی‌آوردی در هر علم — در مقام محتوای کنش‌های مقوله‌ای خاص دانش‌مندان فعال، یا ممکن در هر حوزه‌ی علمی — معانی روی‌آوردی و بیناسوژکتیو هستند. اگر سه نتیجه‌ی به‌دست‌آمده از بحثی را که تا اینجا پی گرفتیم به این مسئله اضافه کنیم که ابژه‌های روی‌آوردی را نمی‌توانیم بدون حضور ایگوهای تصور کنیم که در روی‌آوری‌های بدنمندان آنها را بر ساخته‌اند؛ آنگاه خواهیم دید که درست مانند معانی روی‌آوردی در روی‌کرد طبیعی، ابژه‌های روی‌آوردی هر دانش، نسبت مشخصی با کیفیات و موقعیت ایگوهای بر سازنده‌ی آنها خواهند داشت. این معنایی ندارد جز اینکه بگوئیم که ابژه‌های روی‌آوردی در هر هستی‌شناسی منطقه‌ای به اصل بدن‌مندی ایگوهای بر سازنده‌شان مشروط می‌شوند. این مسئله وقتی راحت‌تر فهمیده می‌شود که در نظر آورده باشیم که در پدیدارشناسی هوسرل، چیزها، هستی‌های عینی از پیش موجود نیستند که ایگو آنها را ادراک می‌کند؛ بلکه بر ساخته‌های ادراک روی‌آوردی ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها هستند؛ بنابراین و از آنجا که مطالعه در هستی‌شناسی‌های منطقه‌ای، مطالعه درباره‌ی معناها، روی‌آوردی بر ساخته در روی‌آوری‌های بدنمند ایگو، یا مجموعه‌ای از ایگوها است، ناگزیر باید مطالعه‌ای درباره‌ی کیفیات بدن و نسبت آن با تقویم پدیدارشناختی ابژه‌های روی‌آوردی باشد. به بیان دیگر، مطالعه در هستی‌شناسی‌های منطقه‌ای باید مطالعه درباره‌ی نقش بدن، به‌عنوان «آلت ادراک» ایگو در معنابخشی‌های روی‌آوردی آن در نظر گرفته شود.

۲. چگونگی سازمان اثر حاضر

بر اساس نکاتی که در بالا بدانها اشاره شد، در این نوشته و در فصل اول تلاش کردم تا توضیحاتی درباره‌ی معنای هستی‌شناسی از منظر پدیدارشناسی استعلایی هوسرل ارائه بدهم. با مشخص کردن معنای هستی‌شناسی در فصل

مذکور به روی‌آوری‌های مقوله‌ای و نقش آنها در برساخته‌شدن طبیعت بیناسویژکتیو در یک زیست‌جهان نشان دادم که در معنای پدیدارشناسانه، چطور نفس برساخته‌شدن طبیعت، مسئله‌ای سیاسی است. همین‌طور در همین فصل اذعان داشتم که بنا دارم از قرائتی مبنایانه از سیاست دفاع کنم. در فصل دوم تلاش و تمرکز بر صورت‌بندی مفهومی از سیاست است. صورت‌بندی مفهومی خاصی که در پی دست‌یافتن به اصل هستی‌شناختی بنیادین موجود در پس هر شکلی از بحث و گفت‌وگوی نظری درباره‌ی سیاست است. در خلال همین فصل مشخص می‌کنم که چطور در صورت‌بندی مورد نظر من درباره‌ی هستی‌شناسی سیاسی، نسبت مشخصی بین آنچه سیاسی است با مسئله‌ی شناسایی صحیح، برقرار است. من این کار را با استفاده از مفهوم پندیا در مطالعه‌ی ورنر یگر درباره‌ی یونان باستان انجام داده‌ام. در این فصل نهایتاً به این نتیجه رسیدم که تصور سیاست، هم‌پيوند شکلی از مداخله‌گری در چیزی است که طبیعی انگاشته شده است. همین‌طور تلاش کردم تا نشان بدهم که دخالت‌گری مورد نظر ما، حامل فهمی از شناسایی درست؛ یا مصلحت؛ یا معیاری دیگر است که کیفیات دخالت‌گری در چیزی که طبیعی، یا طبیعت نامیده شده است با درنظرداشتن آن، اتفاق می‌افتد؛ و خواسته‌ام این مسئله را نشان بدهم که چطور این دخالت‌گری، شکلی از دخالت‌گری در شیوه‌های دادگی جهان در طبیعت پیشا‌علمی یک با - هم - بودن، به شمار می‌آید. از اینجا نتیجه گرفته‌ام که بنیان هر بحثی درباره‌ی سیاست، بر بحث درباره‌ی معنا گذارده شده است. این کار را با توجه به این واقعیت انجام داده‌ام که ما در فهم هوسرلی از پدیدارشناسی، درنهایت به اعتبار معنای روی‌آوردی و معنابخشمان و درون کنش‌های مقوله‌ای در جهان قرار می‌گیریم. در بخش آخر این فصل تلاش کرده‌ام تا نسبت مشخصی میان فهم کارل اشمیت از مفهوم امر سیاسی با صورت‌بندی‌ای که در ابتدای فصل ارایه دادم، برقرار

کنم. از این‌رو، مطالب فصل سوم با عنایت بر آن نوشته شده است؛ تا کوششی باشد برای پیدا کردن نمونه‌ای از مطالعه درباره‌ی مفهوم امر سیاسی؛ و آنچه در فصل دوم ارایه شده، به قصد نشان دادن فهمی از مفهوم امر سیاسی در نظریه‌پردازی‌های آتونو گرامشی بوده. این کار را با هدف نشان دادن نسبت مشخص و صریحی میان این فهم با معنا، شیوه‌های خوگرفتن یک با - هم - بودن در جهان و هم‌پیوندهای منطقی آن انجام داده‌ام. در بخش پایانی این فصل تلاش کرده‌ام تا برای خوانندگان روشن کنم که چگونه با جرح و تعدیل‌هایی پدیدارشناسانه و قرائت فهم آنتاگونیستی آن از امر سیاسی، می‌توانیم قدمی محکم‌تر به سوی مقصودی که از نگاشتن این نوشته داشته‌ایم، برداریم. اما فصل چهارم معطوف به روشن کردن کیفیات مربوط به چیزی است که از آن با عنوان کنش‌های مقوله‌ای، روی‌آوردی و معنابخش در هستی‌شناسی یاد کرده بودیم. در این فصل به‌طور مفصل به مسئله‌ی معنا در پدیدارشناسی استعلایی ادموند هوسرل پرداخته می‌شود. مطالعه درباره‌ی معنا را با واسطه‌ی بحث درباره‌ی ایگولوژی هوسرل به انجام رسانیده‌ام. تلاش کردم تا نشان بدهم که چطور معانی روی‌آوردی، در مقام محتوای کنش‌های روی‌آوردی ایگو، با مجموعه‌ای از ایگوها به بدن‌مندی ایگو، مشروط است؛ و برای روشن‌تر شدن این بحث به کیفیات مربوط به بدن، در مقام لاشه و بدن زیسته، و هم‌چنین به نسبتی که ادراک با بدن دارد، پرداخته‌ام. تلاش کرده‌ام تا نشان بدهم که دادگی لاشه همواره دادگی یک امتداد زمانی مکانی است که باید به‌عنوان جسم فیزیکی مؤنث یا مذکر فهمیده شود. بعد از ارایه‌ی دلایلی که برای قرائتی این‌گونه از مفهوم لاشه در هوسرل داشتم، مسیر بحث خودم را طوری هدایت کردم تا بتوانم نشان بدهم که چطور و در تحلیل نهایی، بعد از مخدوش شدن سوژه‌ی بی‌طرف، انتزاعی و ناب‌دکارتی، ایگوهایی که در اولین دادگی هستی‌شناختی‌شان ضرورتاً مؤنث یا مذکر هستند، در روی‌آوری‌های مقوله‌ای بدن زنده‌شان، ابرژه‌هایی

آغشته به کیفیات جنسی بدن را بر خواهند ساخت. درنهایت با قراردادن این فهم از ادراکی که در بنیانش از کیفیات جنسی بدن زیسته تأثیر می‌گیرد در کنار مفهوم تجربه‌ی زنانه در معرفت‌شناسی‌های فمینیستی، تلاشم بر آن بود تا نشان بدهم که چطور فمینیست‌های رادیکال، درست مانند فیلسوفان و نظریه‌پردازانی که مورد انتقاد ایشان قرار گرفته‌اند، با حذف تمایز زن / مرد، به سربازان «عقل مذکر» تبدیل شده‌اند. نتیجه‌گیری در این نوشته، فصل کوتاهی است که در آن سعی شده است تا دستاوردهای این مطالعه به‌طور خلاصه در آن جمع‌آوری شوند؛ تا خواننده در پایان مطالعه‌ی این نوشته بتواند برای قضاوت صحیح درباره‌ی ادعاها، تلاش‌های نظری و احتمالاً استدلال‌هایی که نویسنده ارائه کرده است، معیاری در دست داشته باشد.